



<http://bishomaran.com>

مانیفست – به روزرسانی شده

«بی‌شماران» زیست‌سیاست سرزنده و جاری و «جنبش واقعی برای ویران کردن وضعیت موجود چیزها است»^۱: اعتراض علیه نئولیبرالیسم به معنای خاص و سرمایه‌داری به معنای عام همه جا حی و حاضر است و انکارناپذیر. از کارگر فلان کارخانه‌ی صنعتی گرفته تا پرولتری که حتا در خانه‌اش از استثمار سرمایه‌داری در امان نیست، همه از این سیستم فاسد کینه به دل دارند و نسبت به وضعیت موجود خودشان معترض اند. این یعنی، «بی‌شماران» پروژه‌ی خیال در برابر واقعیت نیست، خود واقعیت جوشان و سیال جنگ جهانی پرولتاریای جهانی است برای «جهان دیگری ممکن است». ما خودمان را بخشی از این واقعیت زنده‌ی رهایی‌بخش می‌دانیم، واقعیت سرزنده‌ی که در برابر واقعیت مرده و مفلوک سرمایه‌داری تن به سازش و مدارا نمی‌دهد و سودای شروشورش دارد.

خشم ما مهم‌ترین جنگ‌افزارمان علیه سیستم گندزده‌ی سرمایه‌داری‌ست. تنها دینامیسم انقلابی خشم ماست که زنده نگه‌مان داشته است و به آینده خوشبین مان می‌کند؛ اما این خشم‌های پراکنده و سازمان‌دهی‌نشده‌ی محلی و جهانی تا زمانی که قالب سازمانی مشترک و سنگرگاه سیاسی ویژه‌ی در برابر سرمایه‌داری برای خودشان نسازند، در واقع وجود ندارند. مالتیتود باید پروژه‌ی آفرینش سازمان جدید پیرامون امر مشترک باشد، و این جاست که «بی‌شماران» را معناگذاری می‌کنیم.

«بی‌شماران» پروژه‌ی گسست است؛ گسست از تمام گونه‌های چپ پیر^۲: استالینیسم، مائوئیسم، تروتسکیسم، سوسیال‌دموکراسی و دیگر گونه‌های آن. ما به این باوریم که دوران این ایسم‌ها به سر رسیده است و دیگر به درد سیاست رهایی‌بخش مورد نظرمان نمی‌خورد. «بی‌شماران» رادیکال است و به ریشه‌ها حمله می‌کند. باید به ریشه‌های خودمان (چپ پیر) تیشه بزنیم؛ ریشه‌هایی که بوی پوسیدگی برخاسته از آن‌ها دیگر غیرقابل تحمل

<http://bishomaran.com>

شده است. ما باید خودمان را از نو بسازیم؛ اما این کار زمانی شدنی است که به میراث بد نیاکانمان پشت کنیم، از راه‌های ناشناخته‌تری برویم و چیزهای تازه‌تری یاد بگیریم.

علیه نمایندگی

«بی‌شماران» علیه هرگونه رهبری عمودی است، حتا اگر با آب‌وتاب «مارکسیستی»، «لنینیستی» و «انقلابی» پیشنهاد شود. ما هیچ آقابالاسری را به‌عنوان رهبر، دبیرکل، رئیس و صدر به رسمیت نمی‌شناسیم. ما به این باوریم که این واژه‌ها بوی تمامیت‌خواهی، دیکتاتوری و فساد می‌دهند و با هیچ توجیه و دلیلی نمی‌توان آبرو و پرستیژی برای آن‌ها دست‌وپا کرد. تغییر رادیکال موردنظر ما با اتکا به تئوری سازمانی که این واژه‌ها را برون داده است، شدنی نیست. ما به هیچ قاعده و قاعدی که عمودی و بردگی‌ساز باشد، باور نداریم. ما باید به دیالکتیک رهبری کننده - رهبری شونده نقطه‌ی پایان بگذاریم. باید علیه رهبری‌زدگی بشوریم و نشان دهیم که مدیریت خودگردان ممکن است.

برشت چه خوب می‌گفت، بدبخت ملتی است که به قهرمان نیاز دارد. باید ثابت کنیم که بدون رهبر و قهرمان هم می‌شود زندگی کرد، و چه زندگی شگفت‌آوری می‌توان درست کرد اگر این‌ها نباشند. «بی‌شماران» هرگونه نمایندگی را رد می‌کند. ما به قدرت کمون‌ها باور داریم و مخالف سرسخت سلسله‌مراتب سازمانی هستیم. هر که از هر جا می‌تواند نقش خودش را به‌عنوان عضو فعال این سازمان مشترک بازی کند، بی‌آن که از کسی دستوری بگیرد. شاید بگویند زود است که از مدیریت خودگردان سخن بزنیم؛ اما گپ ما این است که ایده‌ی به شدت ارتجاعی و پلیدی پشت این استدلال‌ها ظاهراً واقع‌بینانه خوابیده است: نگذار تا خودگردانی بال‌وپر بگیرد.

تا کنون تلاش‌های زیادی شده تا به بهانه‌های مختلف از عملی‌شدن ایده‌ی مدیریت خودگردان جلوگیری شود. شوربختانه آن‌هایی که ادعای کمونیست‌بودن داشته‌اند هم نقش زیادی در کارزار سبوتاژ مدیریت خودگردان بازی کرده‌اند. «سوسیالیسم واقعی» شوروی را می‌دانیم که چگونه نمایندگی حزب - دولت را جاگزین ایده‌ی خودمدیریتی کمونیستی کرد؛ از رسوایی سرکوب کمون شانگهای در چین مائو هم که آگاهیم. همیشه وقتی پای قدرت و امتیاز در میان بوده است، دست به هر خرابکاری‌یی زده‌اند تا ایده‌ی خودگردانی در نطفه خفه شود. رهبرانی با قدرت نامحدود و بی‌پایان - که «حزب طبقه‌ی کارگر» به آن‌ها داده است - مدام سعی کرده‌اند پروژه‌ی خودگردانی به تأخیر بی‌افتد.

مردم، برساخته‌ی ارتجاعی

«مردم دیگر وجود ندارند، یا هنوز وجود ندارند... مردم گم شده‌اند.»^۳ این گفته‌ی ژیل دلوز کل تاریخ دروغ شکل یافته پیرامون مردم را نابود می‌کند. مردم برساخته‌ی یکسان‌ساز و ارتجاعی است، و به‌سادگی می‌شود از آن بهره‌برداری کرد. از پیامبران تا سیاست‌بازان همه «مردم» مورد نظر خودشان را آفریده‌اند. تاریخ مردم تاریخ برساخته و جعلی است که بر دروغ‌سازی استوار است؛ و این گفته که تاریخ را مردم می‌سازند و مردم مالک همه چیز اند، از دروغ‌های بزرگ تاریخ دروغ است. مردم بهانه‌ی است برای ترفندبازی و چاپیدن هرچه بیشتر و بهتر فرودستان. برای رهایی از شر مردم، باید با این مفهوم کذایی و دروغین وداع کنیم و نیروی دیگری را جاگزین آن سازیم: مالتیتود.

مالتیتود همان‌گونه که آنتونیو نگری می‌گوید، مفهوم طبقاتی است و تمام آن‌هایی را که در رژیم سرمایه‌داری استثمار می‌شوند در بر می‌گیرد؛ نیرویی که با قدرت ریزومی و تکین‌اش شناخته می‌شود و یکسان‌سازی را بر نمی‌تابد.^۴ نیرویی که وحدت و یکسان‌سازی را بپذیرد هرچیزی ممکن است باشد، اما مالتیتود نیست. مالتیتود نمایندگی‌پذیر نیست و در قالب تیوری سازمان‌لین - که حزب‌محور است - جاسازی نمی‌شود.

اما آیا مالتیتود موردنظر نگری و هارت یک بسته‌ی کامل تئوریک - سیاسی‌ست که ما را از همه چیز بی‌نیاز می‌کند؟ نه. یک چنین برداشتی از آرای نگری و هارت و هر متفکر دیگر نادرست است. ما نگری‌زده نیستیم و به هیچ وجه به این باور نبوده‌ایم که نگری و هارت به تمام پرسش‌ها پاسخ داده‌اند و هرآنچه آنان می‌گویند قناعت‌بخش است. کسی نمی‌تواند ما را با تمام معنا قانع کند، حتا مارکس. ما به‌عنوان قناعت‌دهندگان و راضی‌کنندگان تمام‌عیار به متفکران مورد علاقه‌ی مان نگاه نمی‌کنیم. آنان تنها می‌توانند راهگشا باشند نه پیامبر. دوران پیامبران، قهرمانان و نجات‌دهندگان سپری شده است.

علیه کامل‌شدگی

هیچ متنی کامل نیست، چون هنوز انسان کاملی خلق نشده است و هرگز نخواهد شد. آنچه انسان‌ها سعی دارند انجام دهند تقلا برای کامل‌شدن است که شدنی نیست. این گفته به‌معنای آن نیست که تلاش نکنیم متن بهتری بیافرینیم. در حالی که می‌دانیم متن کاملی نمی‌توان خلق کرد، تلاش داریم متن بهتری تولید کنیم.

مانیفست «بی‌شماران» سند کامل و بی‌عیب و نقص نیست. این مانیفست پیش‌نویسی است که هرگز نهایی نخواهد شد و همیشه پیش‌نویس باقی می‌ماند: هر از گاهی تغییراتی در آن می‌آوریم تا پربارتر شود. مانیفست «بی‌شماران» دشمن آشتی‌ناپذیر هرگونه مانیفستی‌ست که سعی دارد «انسان کامل» و یک‌دست عرضه کند و برای این کار حاضر است به هرگونه جنایت و کشتاری دست بزند.

ما با کامل‌شدگی می‌جنگیم. کامل‌شدگی نقطه‌ی پایانی بر جوش رادیکال است و با دیالکتیک همیشه انقلابی کمونیسم جور در نمی‌آید. کامل‌شدگی نوعی ایستایی‌ست و مانعی در برابر خرد انتقادی که قضایا را تمام‌شده و کامل نمی‌بیند و همیشه در حال شدن است.

سرمایه‌داری پیرامونی

ساختار اجتماعی - اقتصادی مسلط در افغانستان سرمایه‌داری‌ست؛ از نوع پیرامونی‌اش. ما به یاوه‌پراگنی‌های مائوئیستی مستعمره/نیمه‌مستعمره و نیمه‌فیودالی بودن جامعه‌ی افغانستان باور نداریم. خیلی مسخره و احمقانه است که با تکیه بر زراعتی‌بودن افغانستان و یا دنبال کردن بقایای مناسبات پیش‌سرمایه‌دارانه در کوچه‌وپس‌کوچه‌های افغانستان (مثلن جمع‌آوری نام‌های اربابان، خان‌ها و واژه‌های مربوط به مناسبات ارباب‌رعیتی) بخواهیم ثابت کنیم که جامعه‌ی ما «هنوز برای رسیدن به سرمایه‌داری باید فاصله و زمان بسیاری را طی کند».^۵ یادآوری‌اش بیهوده به نظر می‌رسد، اما از آن‌جا که با چپ به شدت عقب‌مانده و ناهم‌رو هستیم، مجبوریم اشاره‌ی گذرای کنیم.

ساختار اجتماعی - اقتصادی حاکم در افغانستان نه تنها سرمایه‌داری‌ست، بلکه این کشور حتا وارد دوره‌ی پسا‌صنعتی و سرمایه‌داری اطلاعاتی شده است. همه جا نقش هژمونیک کار غیرمادی را به گونه‌ی آشکار می‌بینیم: کار رسانه‌یی، بانک‌داری، فعالیت‌های مخابراتی و ارتباطی، وغیره. این‌ها همه به روشنی نشان می‌دهد که سرمایه‌داری نظم مستقر است و کار غیرمادی هم در حال تسخیر آخرین سنگرگاه‌های کار مادی صنعتی. درست است که مناسبات پیشاکاپیتالیسم هم در افغانستان وجود دارد؛ اما این روابط دیگر از نقش تعیین‌کننده و هژمونیک برخوردار نیست.

در ستایش ویران‌گری

«بی‌شماران» مانیفست ویران‌گری و سرکوب است. متن باید سرکوب‌گر و خراب‌کار باشد. دستگاه ایدئولوژیک سرمایه‌داری تعریف بدنام‌کننده و جنایت‌باری از «سرکوب» و «خراب‌کاری» داده است و بسیاری‌ها آن را

پذیرفته‌اند. اما گونه‌یی از سرکوب و خراب‌کاری هست که ما دوست‌اش داریم. ما به این باوریم که ایده اگر ویران‌گر نباشد، نمی‌تواند چیز تازه‌یی بسازد. ممکن است متهم شویم که آنارشیت‌ایم. آری! اگر آنارشیت‌سم ویران‌کردن برج‌وباروی نظام کهنه، رد نمایندگی و آفرینش خودمدیریتی باشد، ما افتخار می‌کنیم که آنارشیت‌ایم.

با قانون سرمایه‌داری سر‌سازش نداریم؛ اما بدیل ما یک جامعه‌ی بی‌نظم و بی‌قانون نیست. باید تعریف جدیدی از قانون، نظم و رهبری ارائه کنیم. رهبری، قانون و نظم برساخته و استعلایی کنونی باید از میان برود و جایش را رهبری، قانون و نظم برسازنده و درون‌بودی بگیرد. ما معتقدیم که برای مبارزه با تروریسم، مافیا و چیزهایی از این دست نیاز حتمی به رهبری عمودی و استعلایی نیست؛ اما اگر فرض کنیم چنین نیازی دیده شود باید موقت، گذرا و محدود و مهم‌تر از همه این که همیشه تابع رهبری خودگردان باشد.

علیه «پنهان‌کاری»

سانترالیسم «دموکراتیک» حاکم بر سازمان‌های وابسته به چپ پیر که زمینه‌ساز فساد درون‌سازمانی می‌شود از یک سو و رعایت بی‌چون‌وچرای اصل «مخفی‌کاری» در سازمان‌های چپی از سوی دیگر، منجر به ایجاد فضای به‌شدت بسته و مخوف می‌شود؛ فضایی که نوعی از ایدئولوژی ترس را مرتب بازتولید می‌کند: همواره به شما گوش‌زد می‌شود که در صورت سرپیچی از اصول سازمانی - پنهان‌کاری یکی از اصول اساسی است - مجازات خواهید شد.

شما به‌عنوان عضو سازمان نمی‌توانید به اطلاعاتی که نیاز دارید دسترسی داشته باشید؛ چون رهبری سازمان که جایش آن بالاهاست و غیرقابل‌دسترس، این اجازه را به شما نمی‌دهد. دبیرکل و اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب/سازمان که با رأی شما در کنگره به مقام و منزلت سازمانی رسیده‌اند، به سراسر بین‌های همیشه‌مزاحم و مخوف در زندگی شخصی و سیاسی شما مبدل می‌شوند. این درحالی‌ست که رهبری سازمان در شرایط متفاوت و غیرقابل‌مقایسه با وضعیت شما زندگی می‌کند و خبری از «رعایت اصول سازمانی» نیست: از رابطه‌های پررمزوراز استخباراتی و انجوسازی‌های مشکوک گرفته تا فسادپیشگی‌های درون‌سازمانی.

این‌جاست که با پنهان‌کاری مخالفت می‌کنیم. چون، پنهان‌کاری سازمانی بهانه‌یی شده است برای چپ پیر که ضعف و فسادش را از نظرها دور نگه دارد. چپ پیر پشت پرده دست به هر فسادوفتنه‌یی می‌زند؛ چون دلش گرم

است که کسی از رازهایش آگاه نخواهد شد. پنهان کاری سازمانی نوعی مصونیت بد به چپ می‌دهد، مصونیتی که اعتماد به نفس کذایی می‌سازد تا چپ ما بر رقیبانش که خبری از گندکاری‌های او ندارند با غضب و غرور بیش از حد بتازد.

اعلام مخالفت ما با «پنهان کاری» در واقع نقد رادیکالی است بر پروژهای دروغ چپ پیر. البته این تنها و آخرین کاری نیست که ما باید انجام دهیم. باید خیلی فراتر از این‌ها برویم و دست به افشاگری رموزهای بویناکی بزنییم که چپ پیر با تکیه بر «پنهان کاری» به عنوان یک اصل تخطی‌ناپذیر سازمانی از همگان مخفی کرده است. اما این کار به زمان بیشتر و شرایط مساعدی نیاز دارد که اکنون کمتر فراهم است.

پانویس‌ها:

^۱: مارکس، کارل؛ انگلس، فریدریش. (۱۳۷۷). ایدئولوژی آلمانی، ترجمه‌ی تیرداد نیکی، تهران: پیام روز، ص ۶۱
^۲: منظور ما از چپ پیر چپی است که از نظر تئوریک و سیاسی ورشکسته شده و حرف تازه‌یی برای گفتن ندارد، نه چپی که از نظر سنی دیگر جوان نیست و پایش لب گور است. هر چپ سالخورده یا جوانی که گذشته‌اش را نقد رادیکال کرده و از ضرورت بروزدهی تئوریک استقبال کند، از نظر ما چپ پیر به حساب نمی‌آید.

^۳: نگری، آنتونیو؛ هارت، مایکل. (۱۳۹۱). امپراتوری، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، چاپ دوم، تهران: قصیده‌سرا، ص 479
^۴: برای آشنایی بیشتر با مفهوم مالتیتود رجوع کنید به انبوه خلق، اثر نگری و هارت، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، چاپ اول (۱۳۸۶)، تهران: نشر نی، صص ۲۰ تا ۲۳ و ۱۳۵ تا ۱۵۳

^۵: به پیش!، ارگان نشراتی سازمان انقلابی افغانستان، شماره‌ی سوم، نشر الکترونیک (۱۳۸۸)، ص ۱